

جین آستن

عقل و احساس

ترجمہ وحید منوچہری واحد



ISBN: 978-9953-0-010-8

۰۰۰۵۶

پسر، به یک مرد جوان مستعد و قابل احترام تبدیل شد و با ثروتی که از مادرش به او ارث می‌رسید، زندگی مرفهی در انتظارش بود. تا به حال نیمی از این دارایی به او رسیده بود و وقتی ازدواج می‌کرد نصفه دیگرش هم به او می‌رسید و در نتیجه با این ثروت دیگر نیازی به نورلند نداشت و می‌توانست همه آنرا به خواهرانش ببخشد. با این حال آینده را هیچکس ندیده بود و نمی‌شد با قاطعیت در این مورد صحبت کرد. پدرشان فقط هفت هزار پوند پول داشت و فقط می‌توانست از سود همان هفت هزار پوند، استفاده کند.

با مرگ پیرمرد، وصیت نامه‌اش را باز کردند و متن آن با اینکه زیاد خوشحالشان نکرد، ناامیدشان هم نکرد. - او همه چیز را به بچه برادرش بخشیده بود ولی با شرایطی خاص. اینکه تمام آن دارایی ابتدا به او، بعد به پسرش و بعد به پسر پسرش که کودکی چهار ساله بود، می‌رسید. در این میان هیچ چیز به همسر دوم و دخترانش نرسید و این چیزی نبود که آقای هنری داش وود را راضی کند. به هر حال این وصیت نامه عملاً تمام اختیارات آقای داش وود را از او سلب کرده و نمی‌گذاشت عواید حاصل از زمین‌ها را به همسر و دخترانش بدهد. در عوض او مجبور بود همه چیز را به نوه‌اش که تنها با پدر و مادرش به آنجا می‌آمد، بدهد. این کودک در سن دو سه سالگی توانسته بود با شیطنتها و شیرین‌زبانی‌های بچه‌گانه‌اش، نجیب‌زاده پیر را تحت تأثیر قرار دهد و باعث شود که او تمام توجهات و محبت‌های دخترها و خانم داش وود را فراموش کند. با این حال پیرمرد نشان داده بود که همه چیز را فراموش نکرده و برای هر کدام از دخترها، هزار پوند باقی گذاشته بود.

خوب پذیرش این موضوع در ابتدا برای آقای داش وود خیلی سخت بود ولی چاره‌ای نبود. باید با شرایط کنار می‌آمد. اگر کمی بیشتر کار می‌کرد و در اداره امور املاک درایت زیادتری از خودش نشان می‌داد، می‌توانست ثروتی جمع کند و به دخترها و همسرش بدهد. برای همین با روحیه‌ای عالی دست به کار شد و برای رسیدن به این هدف تمام تلاشش

خیلی وقت بود خانواده داش وود^۱ در منطقه ساسکس^۲ بودند. آنها چندین سال در زمین‌های بزرگشان در نورلند پارک^۳ بدون هیچ مشکلی زندگی کرده و مردم همیشه احترام آنها را نگه می‌داشتند. صاحب قبلی املاک نورلند مرد تنهایی بود که به غیر از یک خواهر، هیچ کس دیگری نداشت و با مرگ او شرایط به گونه‌ای دیگر تغییر کرده بود. حالا دیگر آن مرد نمی‌توانست به تنهایی زندگی کند. برای همین به فکر افتاد که از بچه برادرش دعوت کند که با خانواده‌اش برای زندگی به آنجا بیاید.

آقای هنری^۴ داش وود در واقع وارث قانونی نورلند پارک بود و در هر صورت آن ملک سالهای بعد متعلق به او می‌شد. به هر حال آمدن آقای داش وود توانست روحیه نجیب‌زاده پیر را بهتر کند و با توجهاتی که آقا و خانم داش وود به او می‌کردند، زندگی شادی را با آنها و بچه‌هایشان شروع کرد.

یک پسر ثمره ازدواج اول آقای هنری داش وود بود و سه دختر حاصل ازدواج دومش.

۱. Dashwood

۲. Sussex

۳. Norlandpark

۴. Henry

را بکار بست. اما تقدیر چیز دیگری برای او خواسته بود و دقیقاً یکسال پس از مرگ عمویش در حالی که کلاً ده هزار پوند از خودش به جای گذاشته بود، از دنیا رفت.

آنها به محض اینکه فهمیدند چیزی از زندگی آقای داش وود باقی نمانده، پسرش را خبر کردند و او در بستر مرگ تا توانست از پسرش خواست که مواظب خواهرها و مادرشان باشد و حقشان را بدهد.

آقای جان^۱ داش وود مثل بقیه اعضای خانواده زیاد احساساتی نبود ولی سعی می‌کرد در آن ساعت‌های آخر، خیال پدرش را راحت کند. برای همین به او قول داد که از آنها حمایت می‌کند و تا جایی که می‌تواند از کمک به آنها مضایقه نمی‌کند.

او جوان بد ذاتی نبود و اگر خودخواهی، بی‌عاطفه‌گی و حساستش را نادیده می‌گرفتند، آدم خوبی به نظر می‌رسید. به خصوص اینکه خیلی هم مودب بود. بدون شک اگر زن خوشایندتری گرفته بود، خوبتر هم نشان می‌داد. - به هر حال موقعی که می‌خواست ازدواج کند به علت جوانی و بی‌تجربگی، عاشق دختری شده بود که آینه تمام نمای خودش بود: دختری خسیس و خودخواه.

آقای داش وود پسر وقتی به پدرش قول می‌داد به این فکر می‌کرد که سالی هزار پوند به تک تک خواهرها و نامادریش می‌دهد و با اینکار زندگی خوبی را برای آنها می‌سازد. از نظر او این پول با توجه دارایی‌ها و اموالی که به او رسیده بود، چیزی نبود. دادن چهار هزار پوند به آنها نه او را به دردسر می‌انداخت و نه بی‌پولش می‌کرد. این پول برای آنها کافی بود و بزرگواریش را به همه ثابت می‌کرد! او تا توانست به این موضوع فکر کرد و تا چند روز از فکر کردن به آن پشیمان نمی‌شد.

به محض تمام شدن مراسم تدفین، خانم جان داش وود با اسباب و اثاثیه‌اش از راه رسید و این می‌توانست تأثیر بدی بر روی خانم داش وود و

بچه‌هایش بگذارد. در اینکه بعد از مرگ آقای داش وود همه چیز به پسرش می‌رسید و همسر پسرش بانوی جدید خانه می‌شد، هیچ شکی نبود ولی او می‌توانست کمی صبر کند، بعد بیاید. پذیرش این رفتار از خانم داش وود احساساتی و مهربان خیلی سخت بود و این چیزی نبود که او بتواند تا آخر عمر آنرا فراموش کند. از طرفی خانم جان داش وود هرگز نتوانسته بود در این سالها، محبت اعضای خانواده را به خودش جلب کند و این می‌توانست فرصت خوبی برای تلافی و نشان دادن ماهیت واقعی باشد.

این رفتار زننده عروس، خانم داش وود را آنقدر ناراحت کرد که به فکر ترک آن خانه افتاد. ولی دختر بزرگش آنقدر التماس کرد و آنقدر برایش دلیل و منطق آورد که او از انجام اینکار منصرف شد و ترجیح داد به جای رفتن، بماند و مقاومت کند.

دختر بزرگ خانم داش وود، یعنی النور^۱ نوزده ساله، آنقدر با هوش و فهمیده بود که بیشتر وقتها مادرش در مورد کارهای مختلف با او مشورت می‌کرد و از صحبت کردن با او احساس آرامش می‌کرد. النور می‌توانست در مواقع بحرانی به سرعت دست به کار شود و تصمیمات درست بگیرد. او دختری خوش قلب و خوش اخلاق بود که به خوبی احساساتش را کنترل می‌کرد و خودش را از اشتباهات به دور نگه دارد و این چیزی بود که از توان مادر و یکی از خواهرهایش خارج بود.

ماریان^۲ هم مثل النور در عین باهوشی، بسیار کم حوصله و احساساتی بود و هیچ وقت نمی‌توانست بین غمها و شادیهایش توازن برقرار کند. شاید اگر کسی او را زیر نظر می‌گرفت متوجه خیلی چیزها در اخلاق و رفتار او می‌شد و به سرعت نتیجه می‌گرفت که این دختر همه چیز دارد بجز دوراندیشی. درست مثل مادرش.

.۱ Elinor

.۲ Marian

هرچه النور نگران احساسات بی‌محابای خواهرش بود، مادرش هیچ توجهی به آن نمی‌کرد. خانم داش وود و ماریان، تا توانستند در غم از دست دادن آقای داش وود گریه کردند و توی سر خودشان زدند و تمام سلولهای بدنشان را آزاد گذاشتند که تا می‌توانند به وسیله غمها از بین بروند ولی النور در حالی که از مرگ پدر بی‌نهایت غمگین بود توانسته بود بر خودش مسلط شود و در مورد مشکلاتی که ممکن بود در نبود پدرشان اتفاق بیفتد با برادرش صحبت کند و ضمن اینکه مادر و خواهرهایش را دلداری می‌دهد، عروسشان را هم از خودش راضی کند و بقیه را هم وادار کند که به نوعی با او کنار بیایند.

خواهر دیگرش مارگارت^۱ دختر سیزده ساله خوش اخلاق و خنده رویی بود که فعلاً نمی‌شد در مورد عقل و احساس او نظر قطعی داد.

۲

خانم جان داش وود که حالا خانم املاک نورلند شده بود، سعی کرد رفتاری خوب و مؤدبانه نسبت به مادرشوهر و خواهر شوهرهایش از خودش نشان بدهد. شوهرش هم که بدش نمی‌آمد کمی به آنها محبت کند از خانم داش وود و خواهرانش خواسته بود طوری رفتار کند که انگار آنجا خانه خودشان است. خانم داش وود هم چاره‌ای بجز قبول این محبتها نداشت تا اینکه بتواند خانه‌ای برای خودش و دخترانش پیدا کند. به هر حال هر چه بود آن خانه یادآور لحظات تلخ و شیرین زندگیش بود و او نمی‌توانست این خاطرات را فراموش کند. وقتی به یاد شادیهای گذشته می‌افتاد آنقدر هیجان زده و احساساتی می‌شد که هیچ چیز نمی‌توانست او را به واقعیت برگرداند و وقتی لحظات غم‌انگیز زندگیش را به خاطر می‌آورد چنان غرق در ناخوشی‌ها و سرخوردگی‌ها می‌شد که تا مدت‌ها هیچ کس نمی‌توانست او را آرام کند.

از طرفی خانم جان داش وود هر چه فکر می‌کرد نمی‌توانست بپذیرد که هر سال سه هزار پوند از دارایی پسر کوچولوی عزیزشان کم شود و به چند تا خواهر ناتنی برسد. اینکار بچه‌شان را بی‌پول می‌کرد. بدون شک اگر آنها عاقلانه‌تر فکر می‌کردند می‌فهمیدند که این دخترها زیاد هم جزو فامیل‌های اصلی نیستند و توجه و رسیدگی به آنها بر عهده آقای جان داش وود نیست. به هر حال قانون این است که بین بچه‌های یک مرد آنهم